

به نام خدا

ای برادر قصه چون پیمانہ ایست معنی اندر وی مثال دانہ ایست
دانہ معنی بگیری مرد عقل ننگرد پیمانہ را گر گشت نقل

از عارف قصه‌گو بشنو

نگاهی تفصیلی به
قصه‌های مثنوی معنوی
دفترهای ۱ و ۲ و ۳

ناهد عبقری

مشهد ۱۳۹۳

سرشناسه	: عبقری، ناهید، ۱۳۳۱-
عنوان قراردادی	: مثنوی، شرح.
عنوان و نام پدیدآور	: از عارف قصه‌گو بشنو: نگاهی تفصیلی به قصه‌های مثنوی معنوی/ ناهید عبقری.
مشخصات نشر	: مشهد: بانگ نی، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۲ ج. جلد ۱: ۳۴۴ ص. جلد ۲: ۳۶۰ ص.
شابک	: دوره: 978-600-94610-4-2؛ ج. ۱: 978-600-94610-1-1؛ ج. ۲: 978-600-94610-2-8
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: چاپ قبلی: مهر صفا، ۱۳۹۰.
یادداشت	: چاپ سوم.
یادداشت	: ج. ۱ (چاپ اول ناشر: ۱۳۹۳) (فیپا).
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات	: ج. ۱. دفترهای ۱ و ۲ و ۳-ج. ۲. دفترهای ۴ و ۵ و ۶.
عنوان دیگر	: نگاهی تفصیلی به قصه‌های مثنوی معنوی.
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی-- نقد و تفسیر.
موضوع	: شعر فارسی-- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد.
شناسه افزوده	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی. شرح.
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۳ الف۲۶ع/۱/۸۳۰ PIR
رده بندی دیویی	: ۱/۳۱ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۵۳۱۳۶۲



نام کتاب	: از عارف قصه‌گو بشنو: نگاهی تفصیلی به قصه‌های مثنوی معنوی/ ناهید عبقری.
پدید آورنده	: ناهید عبقری.
چاپ	: اول: ۱۳۹۰، دوم: ۱۳۹۱، سوم: ۱۳۹۳.
شمارگان	: ۱۰۰۰ نسخه.
شابک	: دوره: 978-600-94610-4-2؛ ج. ۱: 978-600-94610-1-1؛ ج. ۲: 978-600-94610-2-8
چاپ	: دقت.
قیمت	: جلد شومیز: ۲۰۰.۰۰۰ ریال. جلد سخت: ۲۲۰.۰۰۰ ریال.
شناسه افزوده	: جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی. شرح.

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

انتشارات بانگ نی، مشهد، هنرستان ۵، پلاک ۲۴، تلفکس: ۳۸۶۷۳۳۱۳
E-mail: bangney1392@gmail.com
با همکاری نشر مردنیز- آبکوه ۷ دانشسرای ۸- پلاک ۹۰ تلفن: ۳۷۲۷۴۷۶۵

تقدیم به استاد بزرگواری که سخنان شکربرارش
بناگوش ضمیرم را زینتی شاهوار است.

فهرست قصه‌های دفتر ۱ و ۲ و ۳ و شماره‌ی ابیات

دفتر اول	
شماره‌ی بیت	شماره‌ی صفحه
۳۵	۲۱
۲۴۸	۲۸
۳۲۵	۳۰
۳۲۸	۳۷
۴۱۰	۳۸
۵۰۴	۳۹
۷۴۵	۴۰
۸۱۷	۴۳
۸۵۹	۴۴
۹۰۵	۴۵
۹۶۱	۵۸
۱۰۸۷	۵۹
۱۲۰۷	۶۰
۱۵۵۶	۶۱
۱۹۲۲	۶۶
۲۱۲۳	۷۲
۲۱۶۴	۷۴
۲۲۵۴	۷۵
۲۳۷۵	۸۵
۲۵۲۰	۸۶
۲۸۴۸	۸۸
۲۹۹۴	۸۹
۳۰۲۶	۹۱

۱ - عاشق شدن پادشاه بر کنیزک

۲ - بقال و طوطی

۳ - پادشاه جهود و نصرانیان

۴ - استاد و شاگرد لوچ

۵ - خلیفه و لیلی

۶ - خم صفا

۷ - پادشاه جهود دیگر «اخدودیان»

۸ - کج ماندن دهان

۹ - داستان هود (ع) و مؤمنان

۱۰ - قصه‌ی شیر و خرگوش

۱۱ - نگرستن عزرائیل

۱۲ - مگس و کشتیبانی

۱۳ - هدهد و سلیمان (ع)

۱۴ - بازرگان و طوطی

۱۵ - پیر چنگی

۱۶ - ستون حنانه

۱۷ - به سخن آمدن سنگ‌ریزه

۱۸ - خلیفه و اعرابی

۱۹ - من آینه‌ام

۲۰ - صالح (ع) و ناقه

۲۱ - نحوی و کشتیبان

۲۲ - کبودی زدن قزوینی

۲۳ - گرگ و روباه و شیر

۹۴.....	۳۰۶۹.....	۲۴ - قصه‌ی آن کس که در یاری بکوفت
۹۵.....	۳۱۳۷.....	۲۵ - تهدید کردن نوح (ع) قوم را
۹۷.....	۳۱۷۰.....	۲۶ - یوسف (ع) و مهمان
۹۸.....	۳۲۴۱.....	۲۷ - مرتد شدن کاتب وحی
۹۹.....	۳۳۱۱.....	۲۸ - بلعم باعور
۱۰۰.....	۳۳۷۴.....	۲۹ - به عیادت رفتن کر
۱۰۱.....	۳۴۸۱.....	۳۰ - رومیان و چینیان
۱۰۲.....	۳۵۹۸.....	۳۱ - متهم کردن لقمان
۱۰۳.....	۳۷۲۱.....	۳۲ - آتش در شهر
۱۰۴.....	۳۷۳۵.....	۳۳ - اخلاص عمل «خدا انداختن خصم»

دفتر دوم

۱۰۹.....	۱۱۳.....	۱ - رؤیت خیالی هلال
۱۰۹.....	۱۳۶.....	۲ - دزدیدن مار
۱۱۰.....	۱۴۲.....	۳ - عیسی (ع) و ابله
۱۱۲.....	۱۵۷.....	۴ - صوفی و لاجول خادم
۱۱۴.....	۳۲۴.....	۵ - باز و کمپیرزن
۱۱۵.....	۳۷۸.....	۶ - حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه
۱۱۸.....	۴۴۷.....	۷ - گریستن زاهد
۱۱۸.....	۵۰۵.....	۸ - شیر و خاریدن روستایی
۱۱۹.....	۵۱۶.....	۹ - خر برفت و خر برفت «صوفیان و بهیمه‌ی مسافر»
۱۲۱.....	۵۸۷.....	۱۰ - مفلس و شتریان
۱۲۴.....	۷۴۱.....	۱۱ - در اگر نتوان نشست
۱۲۴.....	۷۷۸.....	۱۲ - کشتن مادر بد خاصیت
۱۲۵.....	۸۴۵.....	۱۳ - پادشاه و دو غلام نو
۱۳۰.....	۱۰۴۹.....	۱۴ - حسد به غلام خاص
۱۳۳.....	۱۱۳۴.....	۱۵ - باز شاه
۱۳۵.....	۱۱۹۵.....	۱۶ - گلوخ انداختن تشنه
۱۳۶.....	۱۲۳۰.....	۱۷ - خارین و راه
۱۳۸.....	۱۳۸۹.....	۱۸ - ذوالنون و یاران
۱۳۹.....	۱۴۶۵.....	۱۹ - زیرکی لقمان

۱۴۱	۱۴۶۸	۲۰ - شاه و بندگانِ شیخ
۱۴۱	۱۶۰۴	۲۱ - بلقیس و هُدُهد
۱۴۳	۱۶۳۶	۲۲ - انکار فلسفی
۱۴۴	۱۷۲۲	۲۳ - موسیٰ (ع) و شبان
۱۴۷	۱۸۸۰	۲۴ - خفته و مار
۱۴۹	۱۹۳۴	۲۵ - دوستیِ خرس
۱۵۰	۱۹۹۴	۲۶ - نابینایی با دو کوری
۱۵۱	۲۰۹۶	۲۷ - جالینوس و دیوانه
۱۵۲	۲۱۰۴	۲۸ - زاغ و لک‌لک
۱۵۲	۲۱۴۳	۲۹ - عیادتِ صحابی
۱۵۴	۲۱۵۸	۳۰ - موسیٰ (ع) و عیادتِ حق
۱۵۴	۲۱۶۹	۳۱ - نفاق افکندنِ باغیان
۱۵۷	۲۲۲۱	۳۲ - بایزید و طواف کعبه
۱۵۹	۲۲۳۰	۳۳ - اصل و فرع
۱۶۰	۲۳۴۳	۳۴ - خردمندِ مجنون‌نما
۱۶۲	۲۳۵۹	۳۵ - حمله‌ی سگ به گدای کور
۱۶۳	۲۳۹۲	۳۶ - محتسب و مست
۱۶۵	۲۶۱۱	۳۷ - ابلیس و معاویه
۱۷۱	۲۷۵۲	۳۸ - شکایتِ قاضی
۱۷۲	۲۷۷۹	۳۹ - آهِ مُخلص
۱۷۳	۲۸۰۱	۴۰ - از دست دادن دزد...
۱۷۴	۲۸۳۳	۴۱ - منافقان و مسجدِ ضرار
۱۷۷	۲۹۱۹	۴۲ - شتر گمگشته
۱۸۰	۳۰۳۵	۴۳ - چهار هندو
۱۸۱	۳۰۵۴	۴۴ - قصدِ غزان به کشتن یکی تا دیگری بترسد
۱۸۲	۳۰۹۶	۴۵ - پیرمرد و طبیب
۱۸۴	۳۱۲۴	۴۶ - جوحی و نوحه‌ی کودک
۱۸۵	۳۱۷۱	۴۷ - تیرانداز و سوارِ مسلح
۱۸۶	۳۱۸۴	۴۸ - اعرابی و ریگِ جوال
۱۸۹	۳۲۱۸	۴۹ - کراماتِ ابراهیم ادهم
۱۹۱	۳۳۷۶	۵۰ - گناه و عدمِ کفر

۱۹۲.....	۳۴۴۸.....	۵۱ - موش و شتر.....
۱۹۳.....	۳۴۹۰.....	۵۲ - کراماتِ درویش در کشتی.....
۱۹۵.....	۳۵۱۸.....	۵۳ - صوفی پرگو.....
۱۹۶.....	۳۶۱۴.....	۵۴ - سجده‌ی یحیی (ع) در شکمِ مادر.....
۱۹۷.....	۳۶۵۳.....	۵۵ - درخت و عمر جاوید.....
۲۰۰.....	۳۶۹۳.....	۵۶ - منازعت چهارکس جهت انگور.....
۲۰۱.....	۳۷۲۵.....	۵۷ - برخاستنِ عداوت از میانِ انصار.....
۲۰۴.....	۳۷۷۸.....	۵۸ - بطُ بچگان و مرغِ خانگی.....
۲۰۴.....	۳۸۰۰.....	۵۹ - کراماتِ زاهد در بادیه.....

دفتر سوم

۲۰۹.....	۶۹.....	۱ - خورندگان پیل بچه.....
۲۱۱.....	۱۷۲.....	۲ - لکنت زبان بلال.....
۲۱۲.....	۱۸۰.....	۳ - امر حق به موسی (ع).....
۲۱۲.....	۱۸۹.....	۴ - الله گفتنِ نیازمند و لیبیکِ حق.....
۲۱۳.....	۲۳۶.....	۵ - روستایی و شهری.....
۲۱۸.....	۲۸۲.....	۶ - کفرانِ نعمت و طغیانِ اهلِ سبا.....
۲۱۹.....	۲۹۸.....	۷ - اهلِ آفت و صومعه‌ی عیسی (ع).....
۲۲۰.....	۴۳۲.....	۸ - باز و بط.....
۲۲۱.....	۵۶۷.....	۹ - مجنون و سگِ کوی لیلی.....
۲۲۲.....	۷۲۱.....	۱۰ - دعویِ طاووسی کردنِ شغال.....
۲۲۴.....	۷۳۲.....	۱۱ - مردِ لافی.....
۲۲۵.....	۷۷۸.....	۱۲ - دعویِ الوهیتِ فرعون.....
۲۲۶.....	۷۹۷.....	۱۳ - هاروت و ماروت.....
۲۲۸.....	۸۴۰.....	۱۴ - خوابِ دیدنِ فرعون و ظهورِ موسی (ع).....
۲۳۴.....	۸۵۸.....	۱۵ - مغول حیلهدان.....
۲۳۵.....	۹۷۶.....	۱۶ - مارگیر و اژدهایِ افسرده.....
۲۳۷.....	۱۱۵۷.....	۱۷ - استمدادِ ساحران از روانِ پدر.....
۲۴۱.....	۱۲۶۰.....	۱۸ - اختلاف در چگونگی و شکلِ پیل.....
۲۴۵.....	۱۳۷۷.....	۱۹ - مرد دو مو.....
۲۴۶.....	۱۳۸۱.....	۲۰ - قفایِ زید.....

۲۴۷	۱۴۰۷	۲۱ - نامه خواندن عاشق در حضور معشوق
۲۴۹	۱۴۵۱	۲۲ - درخواست روزی حلال و بی رنج
۲۵۳	۱۵۲۳	۲۳ - معلّم و کودکانِ مکتب
۲۵۷	۱۶۱۵	۲۴ - درویش و خلوتِ کوه
۲۶۰	۱۶۲۵	۲۵ - عاقبتِ بینیِ زرگر
۲۶۱	۱۶۵۱	۲۶ - مهترزاده
۲۶۳	۱۷۲۲	۲۷ - جرأتِ ساحران در قطعِ دست و پا
۲۶۳	۱۷۴۷	۲۸ - استر و شتر
۲۶۴	۱۷۶۴	۲۹ - زنده شدن خرِ عُزَیر (ع)
۲۶۶	۱۷۷۳	۳۰ - جَزَعِ ناکردن شیخ بر مرگِ فرزندانِ خود
۲۶۸	۱۸۳۶	۳۱ - شیخِ ضریب و خواندنِ مُصْحَف
۲۶۹	۱۸۴۳	۳۲ - صبرِ لقمان
۲۷۱	۱۸۸۵	۳۳ - بُهلول و درویش
۲۷۳	۱۹۲۵	۳۴ - قصّه‌ی دقوقی
۲۸۵	۱۹۶۳	۳۵ - موسی (ع) و خضر (ع)
۲۸۷	۲۵۷۱	۳۶ - گریختنِ عیسی (ع) از احمق
۲۸۸	۲۶۰۱	۳۷ - حماقتِ اهلی سبّا
۲۹۳	۲۶۲۹	۳۸ - گُورِ دوربین، کَرِ تیزشنو و برهنه‌ی درازدامن
۲۹۷	۲۷۳۹	۳۹ - خرگوشان و شاهِ پیلان
۲۹۹	۲۸۰۰	۴۰ - دزد و دُهلِ زدن
۲۹۹	۲۸۸۶	۴۱ - نذرِ سگان و خانه‌ی زمستان
۳۰۰	۲۹۸۴	۴۲ - معبدِ متکبّران
۳۰۲	۲۹۹۹	۴۳ - «صورتِ ملوک» یا «بابِ صغیر»
۳۰۳	۳۰۱۵	۴۴ - صوفی و سفره‌ی تهی
۳۰۴	۳۰۳۱	۴۵ - یعقوب (ع) و حُسنِ جمال
۳۰۶	۳۰۵۶	۴۶ - امیر و غلامِ نمازباره
۳۰۷	۳۱۱۱	۴۷ - مَندیل در تنورِ پر آتش
۳۰۸	۳۱۳۱	۴۸ - رسول (ص) و کاروانِ عرب
۳۱۱	۳۲۳۹	۴۹ - موزه‌ی پیامبر (ص) و عقاب
۳۱۲	۳۲۶۷	۵۰ - استدعایِ زبانِ بهایم و طیور
۳۱۷	۳۴۰۰	۵۱ - زنی که فرزندش نمی‌زیست

۳۱۹.....	۳۴۲۰.....	۵۲ - حمزه (ع) و جنگ بی زره
۳۲۰.....	۳۵۱۸.....	۵۳ - وفات یافتن بلال با شادی
۳۲۱.....	۳۶۸۷.....	۵۴ - وکیل صدر جهان
۳۳۱.....	۳۸۰۹.....	۵۵ - شهر دلبر
۳۳۲.....	۳۹۲۳.....	۵۶ - مسجد عاشق گش
۳۳۶.....	۴۰۳۷.....	۵۷ - شیطان و قریش
۳۳۷.....	۴۱۶۰.....	۵۸ - تمثیل مؤمن به نخود
۳۳۸.....	۴۲۹۳.....	۵۹ - رمیدن کزه‌ی اسب از آب خوردن
۳۳۹.....	۴۵۶۲.....	۶۰ - قاهر مَقهور
۳۴۰.....	۴۶۲۵.....	۶۱ - پشه و باد
۳۴۱.....	۴۷۵۰.....	۶۲ - عاشق دراز هجران

به نام خداوند جان و خرد

مغتنم است که به عنوان پیشگفتار بر مجموعه‌ای که مشتمل است بر قصه‌های شش دفتر مثنوی معنوی، سخنی هرچند کوتاه با جوانان و نوجوانان که سرمایه‌ی امروز و فردا به شماراند و این مجموعه برای آنان و به امید بهره‌مندی‌شان فراهم آمده است، به نگارش آید. البته توضیح این نکته نیز ضروری است که علی‌رغم آنکه مخاطب خاص این مجلدات جوانان و نوجوانان‌اند؛ اما نحوه‌ی تقریر قصه‌ها که جمع میان اجمال و تفصیل‌اند چنان عارفانه، عاشقانه، روان و شیرین است و دقایق و ظرایف یا معانی و معارف چنان آمیخته با قصه‌ها به نگارش آمده است که به سهولت و قدرتمندی قادر به سیراب کردن کام هر تشنه و هر مشتاق دیگری هم هست و محدود کردن آن در یک گروه سنی محروم کردن دیگران محسوب است.

در آغاز بگویم که جاذبه‌ی عظیم و حیرت‌انگیز مولانا و مراد محبوبش شمس‌الدین تبریزی از عنفوان جوانی مرا شیفته و حیران کرده بود و این تحیر و جذب زمینه‌ساز جدّ و جهدی مستمر و وقفه‌ناپذیر شد و پژوهشی در اندیشه‌های این ابرمرد عالم معنا را بنیان نهاد و عوایس در بحر بیکران «مثنوی» و دیگر آثار او را حاصل آمد. اینک که ایام شباب وداع گفته است، دستاوردهای معنوی و روحانی آن شیفتگی‌ها و جدّ و جهدها، در باب موضوعات عرفانی و به خصوص مثنوی، دیوان کبیر و دیگر آثار منشور مولانا و کتاب‌هایی که پیرامون وی نوشته شده‌اند، اعم از قدیم یا جدید، به صورت شرح تفصیلی و جامعی بر مثنوی به رشته‌ی تحریر آمده است و با عنوان «شرح مثنوی معنوی» زینت یافته و مجموعاً بالغ بر شش هزار و اندی صفحه است. شرحی است جامع و کامل و پاسخ شایسته و بایسته‌ای است به شوق و تشنگی فرهیختگانی که به سبب شهرت و محبوبیت کلام جاذب و شورانگیز مولانا، به او و اندیشه‌اش گرایش یافته و مشتاق‌اند که دربابند این عارف شاعر که

در بحری بیکران و لبریز از عشق و طرب و دلدادگی زیست که بود و کیست آن کس که جان خلق را به اعتبار «انسانیت» و کمالی که برای آن آفریده شده است، فارغ از تکثر فرهنگ، دین و مذهب تحت لوای «ملت عشق» با پیوندی مهرآمیز به هم پیوسته است. بخش پایانی این اثر عظیم در حال نگارش است و امید آنکه به فضل الهی آن هم چونان دیگر فصول خاتمه‌ای مبارک یابد و به زیور طبع آراسته گردد.

از آنجا که شرح تفصیلی مثنوی دارای حجمی است که مطالعه‌ی آن به سهولت ممکن نیست، خلاصه‌ی ظریف و لطیفی از قصه‌های مثنوی فراهم آوردم که تقریباً دربرگیرنده‌ی تمام قصه‌ها و تمثیل‌هاست و در آن به نمادسازی‌ها و رمزپردازی‌ها توجه تام شده است. این کتاب که با نام «سیر معنوی با قصه‌های مثنوی» به تقریر آمده برای هر طالب مشتاقی بسی سودمند و مفید است؛ زیرا با مطالعه‌ی آن به سادگی می‌تواند مضامین و معانی ظریف و دقیق را که بسیار کوتاه و غالباً به صورت یک مصراع شاخص از ابیات مثنوی در لابه‌لای متن آمده‌اند به خاطر بسپارد و کام جان خویش را با این گنجینه شیرین بدارد.

از آنجا که «سیر معنوی با قصه‌های مثنوی» نگاه اجمالی به قصه‌ها دارد، مصلحت را در آن یافتیم که با نگاه تفصیلی هم قصه‌ها و حکایات را بنگارم آن چنان که مشتمل بر معانی و معارف بلندی که در لابه‌لای قصه‌ها تداعی شده است و نیز در خور ظرفیت حکایت‌هاست، باشد و چنین شد که مجموعه‌ی حاضر با عنوان «از عارف قصه گو بشنو» نیز متولد شد. اینکه چرا این عنوان را برای قصه‌های جوانان و نوجوانان برگزیدم از آن روست که آن جناب مستطاب در بیت آغازین مثنوی که منظومه‌ی عظیم تعلیمی اوست، صلا‌ی عام در داده و همگان را به شنیدن حکایت «نی» فراخوانده است، حکایتی که شکایت از جدایی‌ها و شکوه از مهجوری‌هاست و مولانا در طی آن به تبیین احوال خویش و عارفان کامل نظر دارد و کوشیده‌ام تا این «نقد حال» را که در هر حکایت یا تمثیل جلوه‌ای ویژه دارد و محتوای پیام خاص است، چنان عرضه شود که درک مفاهیم آسان باشد و خواننده آن را به صحت بخواند و به سهولت دریابد و در راستای این امر که مسئولیت انسانی نگارنده است، به آسانی قرائت متن و یا ابیات و همچنین به کفایت توضیحات، اشارات قرآنی و یا احادیث توجه شده است؛ بنابراین مخاطبان مشتاق می‌توانند با مطالعه‌ی مکرر مجموعه‌ی «از عارف قصه گو بشنو» مطمئن باشند که همان‌گونه که «بحر معانی» به قدر امکان در «سبوی مثنوی»

ریخته شده است، از این سیوی اقیانوس و ش هم در حدّ توانِ نگارنده و البتّه بنا بر ظرفیت هر قصّه و با توجّه به کشش و قدرت جذب خواننده، علاوه بر متن حکایت و ابیات مربوطه و شاهبیت‌هایی که در مثنوی فراوانند، معانی و معارف هم به اجمال و گاه به تفصیل و منطبق بر قواعد عرفان نظری در پیمانه‌ی قصّه‌ها آمده‌اند و تشنگان را از آن بهره‌هاست. دیگر آنکه یادداشت‌هایی از مضامین ویژه‌ای که مولانا در مثنوی بر آن تأکید خاص ورزیده است، تحت عنوان «مقالات مثنوی»، گرد آورده‌ام که در خور امعان نظر است و گشاینده‌ی بسی معضلات.

قصّه‌های مثنوی به نظم را هم با عنوان «حکایت‌نی» جمع‌آوری کرده‌ام که موجب انبساط خاطر طالبان و اهل دلان است.

در حوزه‌ی «مثنوی» و آثار مولانا فعالیت‌های دیگری هم داشته‌ام و دارم که در فرصت مناسب به آن می‌پردازم.

عمده سخن آنکه «مولانا» نیز همانند گروه کثیری از عارفان، هدایت‌کنندگان و معلّمان بشریّت در جهت تبیین مفاهیم عالی خویش از پیمانه‌ای به نام «قصّه» سود جسته است؛ زیرا یکی از مظاهر زندگی انسان که زیرمجموعه‌ی حیات فرهنگی او هم هست پرداختن به قصّه‌هاست که گویی جزئی از نیازهای روانی اوست و با ایجاد ارتباط عاطفی میان خواننده با شخصیت‌های قصّه، درک معانی و معارف سهل‌تر و شیرین‌تر و ماندگارتر می‌نماید و به همین مناسبت هم هست که قصّه و داستان به عنوان بخشی از ادبیات از قدیمی‌ترین میراث فرهنگی بشراند و نقش تعلیمی غیر قابل انکاری دارند. در این میان «مثنوی» که از ذخایر فرهنگ بشری در جهان معاصر به شمار می‌آید، منظومه‌ای است بالغ بر بیست و پنج هزار و ششصد و اندی بیت که در شش دفتر به نظم آمده و مشتمل است بر حدود دویست و شصت و یا دویست و هفتاد قصّه‌ی کوتاه و بلند و کثیری از لطایف و تمثیلات. این جوامع الحکایات بی‌نظیر علی‌رغم تنوّع و تکثری که در قصّه‌ها دارد، به موجب کلام آن جناب مستطاب که می‌فرماید:

ما چه خود را در سخن آغشته‌ایم کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم
یک حکایت بیش نیست. حکایت «روح» خود اوست. گویی که مولانا در مثنوی روح

خود را بسان طومار طولی گشوده است و معانی و معارف را با پیمانه‌ی قصه عرضه می‌دارد. این حکایت که یک سخن بیش نیست، قصه‌ی مهجوری است، قصه‌ی آفرینش است و قصه‌ی نی و نیستان. حکایت «روح» انسان که از نیستان هستی جداست و «فرع» را از بازگشت به «اصل» گزیری نیست. جهد مشفقانه‌ی این عارف بی‌نظیر در مثنوی آن است که «انسان بی‌درد» دریابد که او را «درد»ی هست، درد جدایی از اصل و پیامد آن ارائه‌ی طریق برای طی کردن قوس صعودی، در دایره‌ی هستی که سعادت‌ی سرمدی را در پی دارد. در عصری که آرام آرام معنویت و آرمان‌های انسانی گاه فراموش و گاه به یک سو نهاده می‌شوند، بهره‌مندی از اندیشه‌ی والای این سفیر عشق و دوستی که خلق را به وحدتی عارفانه فرامی‌خواند، الزامی فرخنده است.

در خاتمه ضرورت است که از دوستان و بزرگوارانی که در مقام کارشناسان ادبیات فارسی، کارشناسان ارشد و اساتید برجسته‌ی دانشگاه‌ها در امور مربوط به تطابق ابیات، ویرایش متن و ریشه‌یابی لغات از کمک‌های شایسته‌شان بهره‌مند شده‌ام، تشکر کنم و سپاس قلبی خویش را تقدیم بدارم. سرکار خانم شیرین بابایی، سرکار خانم فاطمه پاس، سرکار خانم عفت شهیدی استاد ارجمند، سرکار خانم زهرا رحمانی استاد برجسته و دیگر دوستانی که هر یک به نحوی از انحاء امداد کرده‌اند. همچنین شایسته است که صمیمانه‌ترین تشکرات قلبی خویش را از زحمات بدون وقفه و تحسین‌برانگیز دفتر گرافیک و مدیر لایق و شایسته‌ی آن جناب آقای اسد احمدی که مسئولیت حروف چینی و صفحه‌آرایی را بر عهده داشته‌اند، بدینوسیله اعلام دارم.

ناهید عبقری

مشهد پاییز ۱۳۸۹

زندگانی مولانا

نام نامی او محمد و لقب آن جناب مستطاب جلال الدین است، با لقب خداوندگار نیز حضرتش را خطاب می‌کرده‌اند و احمد افلاکی در روایتی از بهاء الدین ولد نقل می‌کند که «خداوندگار من از نسلی بزرگ است». در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری قمری برابر با ۳۰ سپتامبر ۱۲۰۷ در شهر بلخ متولد شد. این شهر در آن روزگار جزو کشور پهناور ما، ایران بود و اینک شهر بلخ به نام مزار شریف، مرکز استان بلخ و در کشور افغانستان واقع شده است. عدت شهرت وی به رومی و مولانای روم، طول اقامت وی در شهر قونیه بود که اقامتگاه اکثر عمر وی به شمار می‌رفت و آرامگاه او نیز در همین شهر به کعبة العشاق موسوم است.

پدر مولانا، محمد بن حسین خطیبی است که به بهاء‌ولد معروف شده و او را سلطان العلماء لقب داده‌اند. پدر بهاء ولد، حسین بن احمد نیز به روایت افلاکی، خطیبی بزرگ و از افاضل روزگار و علامه زمان به شمار می‌رفت. چنانکه رضی الدین نیشابوری نزد وی تعلیم دیده بود که خود از عالمان و فقیهان بنام قرن ششم هجری بود. زندگی بهاء الدین (متولد ۵۴۶ ق / ۱۱۴۸ م)، که مولانای بزرگ نیز نامیده می‌شد و از متکلمان الهی بنام بود، مشحون از کرامات است که در رأس آن‌ها این کرامت که لقب سلطان‌العلمایی را حضرت محمد(ص) به او عطا کرده است، جای دارد. نوه او، سلطان ولد، آن را در ابتدای نام چنان روایت کرده است^۱: مفتیان و عالمان بزرگ بلخ در یک شب خواب واحدی می‌بینند که در آن رؤیا، پیامبر(ص) در خیمه‌ای شاهانه حضور دارد و با ورود بهاء الدین ولد، رسول گرامی(ص)، وی را در کنار خویش جای می‌دهد و از همگان می‌خواهد که بعد از این بهاء الدین ولد را سلطان عالمان خطاب کنند.

بنابراین محققان معتقدند: به استناد اعتماد بر این رؤیای صادقه و اشرافی که بهاء الدین ولد بر ضمایر آنان داشته و پیشاپیش از آنچه بر آن‌ها گذشته به ایشان خبر داده است، وی با اطمینان خاطر، لقب سلطان‌العلمایی را زیر فتوهای خود می‌افزوده است.

۱ - ابتدا نامه، سلطان ولد، ص ۱۸۸، نقل از زندگانی مولانا، گولپینارلی، صص ۸۳ و ۸۴.

روایت دیگری وی را از اولاد ابوبکر می‌داند، این مطلب را نخستین بار سپهسالار، سر زبان‌ها انداخته است، ولی در معارف سلطان‌العلماء و آثار مولانا و در کتیبه عربی مزار سلطان‌العلماء و مولانا نیز کوچک‌ترین اشاره‌ای بدین انتساب نیست. همچنین در مقدمه عربی دیوان کبیر (نسخه شماره ۶۷ کتابخانه موزه مولانا) درباره این انتساب اشاره‌ای نرفته است. نتیجه آنکه روایاتی که نسب سلطان‌العلماء را به ابوبکر می‌رساند بعد از زمان سلطان ولد نوشته شده و حقیقتی ندارد.

شاید این روایت ناشی از آن باشد که نام جدّ مادری سلطان‌العلماء، ابوبکر بوده است (شمس الاثمه ابوبکر محمد) و این شباهت اسمی با نام ابوبکر نخستین خلیفه راشدین، تخلیط شده باشد. خالصة خاتون، مادر شمس الاثمه از فرزندان امام محمد تقی الجواد، نهمین پیشوای شیعیان (۲۲۰ هـ / ۸۳۰ م) بوده است و به نوشته افلاکی، سلطان‌العلماء پیوسته بدین نسب افتخار می‌کرده است.^۱ همان‌گونه که از معارف بهاء‌الدین ولد می‌توان دریافت، وی نه تنها در تصوّف، بلکه در علوم عصر خود تبخّری به‌سزا داشته و لقب سلطان‌العلماء بر وی براننده بوده است. علی‌رغم آراستگی بهاء‌الدین ولد به علوم نقلی و فضایل عصر خویش، وی به تألیف و قید معانی در کتاب نپرداخته و تنها اثر موجود از او کتابی است به نام «معارف» که صورت مجالس و مواعظ او به شمار می‌آید. تأثیر این کتاب و اندیشه او بر فکر و آثار مولانا بسیار بوده است و با مطالعه و بررسی، اشتراک خطوط عمده فکر و مبانی اصلی تصوّف در آثار مولانا و معارف بهاء‌ولد مشخص می‌گردد.

دفتر اول

عاشق شدن پادشاه بر کنیزک^۱

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن

دوستان اینک برای شما به نقل قصه‌ای می‌پردازیم که در واقع «نقد حال ما»ست. داستانی است برای ارشاد آنان که خواهان هدایت‌اند و مشتاق معارف و آگاهی از مهالک راه حق و طالب دریافت ارائه‌ی طریقی برای گذشتن از این موانع.

در روزگاران پیشین پادشاهی سلیم‌التنفس که دل و جانش به نور ایمان نیز منور بود، در نهایت حشمت و شوکت می‌زیست. روزی از روزها، شاه عزم شکار کرد و به همراهی عده‌ای از درباریان و نزدیکان سوار بر مرکب^۲ عازم شکارگاه شد. عام خلق^۳ و رهگذران که از عبور موکب^۴ اطلاع یافته بودند، از خُرد و کلان جمع شدند و در میان آنان «کنیزکی» ماهر خسار و پری پیکر بود که با یک نگاه دل و دین از شاه ربود.

بود شاهی در زمانی پیش ازین	مُلک دنیا بودش و هم مُلک دین
اتفاقاً شاه روزی شد سوار	با خواص خویش از بهر شکار
یک کنیزک دید شه بر شاه‌راه	شد غلام آن کنیزک پادشاه

موکب شاه بنا به فرمان او متوقف شد و کارگزاران^۵ کنیزک را خریدند و به دربار بردند. به این ترتیب شاه که عزم شکار داشت، شکار کنیزکی خوب روی شد و توانست از وجود او متمتع شود؛ اما دوران سعادت شاه دیری نپایید و از قضای روزگار کنیزک که ظاهراً شاداب و نیرومند بود، بیمار شد.

چون خرید او را و برخوردار شد	آن کنیزک از قضا بیمار شد
احوال شاه به حال کسی مانند بود که با کوزه جویای آب است و وقتی با شادی آب را می‌یابد، کوزه می‌شکند.	کوزه بودش آب می‌نامد به دست
نوش و نیش همواره با یک‌دیگرند. سعادت دنیایی بقایی ندارد و نمی‌توان از طریق مظاهر دنیوی جویای سعادت حقیقی و پایدار بود.	آب را چون یافت خود کوزه شکست

شاه که از رنجوری کنیزک روزگار را سیاه می‌یافت فرمان داد تا طیبیان حاذق را گرد آوردند و کنیزک را به آنان سپرد و درمان وی را خواستار شد.

۱ - عاشق شدن پادشاه بر کنیزک: ر.ک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵. ۲ - مرکب: چهارپا، اینجا اسب.
۳ - عام خلق: توده‌ی مردم، خلق. ۴ - موکب: همراهان شاه. ۵ - کارگزاران: نمایندگان، مأموران.

شه طیبیان جمع کرد از چپ و راست گفت جانِ هر دو در دستِ شماست
جان من سهلست جانِ جانم اوست دردمند و خسته‌ام، درمانم اوست
آنان هم به اتکای دانش خویش مدعی شدند که هر یک مسیح عالم‌اند و مرهم هر دردی
در کف ایشان است.

هر یکی از ما مسیح عالمیست هر آلم^۱ را در کف ما مَرهمیست
غرور ناشی از دانش نگذاشت که اراده‌ی حق تعالی را در جریان امور به یاد بیاورند و به
خاطر داشته باشند که شفا دهنده‌ی حقیقی ذات پاک اوست.

گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر^۲ پس خدا بنمودشان عجز بشر
چون اراده‌ی الهی نشان دادن عجز بشر بود، دارو و درمان هیچ مؤثر نمی‌افتاد و نتیجه‌ی
معکوس داشت. کنیزک روز به روز رنجورتر و زردتر می‌شد و شاه غمگین‌تر و آشفته‌تر.

از قضا سرکنگبین^۳ صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود
ناتوانی طیبیان از علاج آنچه که بسیار سهلش می‌پنداشتند، شاه را آگاه کرد که این امر از
امور عادی نیست؛ پس سرآسیمه به محراب دعا رفت و روی نیاز به درگاه بی‌نیاز بُرد.

شه چو عجز آن حکیمان را بدید	پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد، سوی محراب شد	سجده گاه از اشکِ شه پر آب شد
چون به خویش آمد ز غرقاب ^۴ فنا ^۵	خوش زبان بگشاد در مدح و دعا
کای کمینه بخششت مُلکِ جهان	من چه گویم چون تو می‌دانی نهران؟
ای همیشه حاجت ما را پناه	بار دیگر ما غلط کردیم راه ^۶
لیک گفתי گرچه می‌دانم سیرت	زود هم پیدا کنش بر ظاهر ^۷

((شاه)) انسانی است با «نفس معتدل»، یعنی «نفس ملامت کننده» و هرچند که به بهره‌مندی از «مظاهر دنیوی و تمتعات جسمانی» راغب^۸ است، «ایمان» و «اعتدال نفس» وی را متمایل به حق می‌دارد و آن‌قدر آگاه هست که بداند حقیقی‌ترین و اصیل‌ترین «پناهگاه» انسان، «حق» است؛ اما نفس وی هنوز به حدی از کمال نرسیده که

۱ - آلم: درد و رنج. ۲ - بَطَر: غرور، تکبر.

۳ - سرکنگبین: سکنجبین که به عنوان داروی ضد صفرا به کار می‌رفت، موجب افزایش صفرا شد.

۴ - غرقاب: آبی که از سر بگذرد و موجب غرق شدن شود.

۵ - فنا: مستهلک شدن در حق و خود را در میان ندیدن.

۶ - عرض حاجت و نیاز به «سبب» که «دارو و درمان» نمادی از آن است و ندیدن «سبب» خطا و بیراهه رفتن است. ۷ - اشارتی قرآنی؛ غافر: ۶۰/۴۰، اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ... مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم.

۸ - راغب: مایل.

شاه مُلکِ تن و امیرِ وجود خویش هم باشد؛ یعنی به عالی‌ترین مرتبه‌ی نَفَس که «نَفَسِ مطمئن» است، نرسیده؛ بنابراین در شاه‌راه زندگی «راه سیر و سلوک»، شکارِ نَفَسِ اماره‌ی خود که کنیزک نمادی از آن است، می‌شود.

اشک‌های خالصانه‌ی شاه و اندوه شدید و درماندگی و خروشی که از میان جان بر آورد، مفتاح^۱ درهای بسته شد و هاتف غیب^۲ به او که در میان گریه و ناله‌ی فراوان به خواب رفته بود، مژده داد که خواسته‌ات اجابت شد. فردا غریبی^۳ می‌رسد که فرستاده‌ی حق است و می‌توانی در نحوه‌ی علاج آن حکیم سحر مطلق^۴ را ببینی.

چون بر آورد از میانِ جان خروش	اندر آمد بحرِ بخشایش به جوش
در میانِ گریه خوابش در رُبود	دید در خواب او که پیری رُو نمود
گفت: ای شه، مژده حاجات رواست	گر غریبی ^۵ آیدت فردا ز ماست
چونکه آید او، حکیمی حاذقست ^۶	صادقش دان کو امین و صادقست
در علاجش سحر مطلق را ببین	در یزاجش قدرت حق را ببین

شاه بنا بر مژده‌ی ندای غیبی بالای کوشک در انتظار بود که پیری با قامت خمیده و به لطافت یک خیال رسید و مشاهده کرد که رویای او به واقعیت پیوسته است؛ بنابراین به جای آنکه اعضای تشریفات را به استقبال او بفرستد، مشتاقانه به پیشواز رفت و میهمان غیبی را در آغوش گرفت. احساس می‌کرد که جان او با جان پیر آشناست گویی به هم متصل و پیوسته‌اند.^۷

دید شخصی فاضلی پُر مایه‌یی	آفتابی در میان سایه‌یی
می‌رسد از دور مانند هلال	نیست بود و هست بر شکل خیال ^۸
نیست‌وش باشد خیال اندر روان	تو جهانی بر خیالی بین روان

«روح عالی علوی»، نور محض است و مجرد. این روح در عالی‌ترین مرتبه‌ی هستی قرار دارد؛ اما «خیال» که در ذهن آدمی نقش می‌بندد، محصول ادراک محسوسات و تجسم بخشیدن به آن در صورت و اشکال مختلف است و از آن رو که کُلّ عالم امکان، «هستی امکانی» یا «هستی مجازی» دارد؛ بنابراین «نیست‌وش» و «غیرحقیقی» یا «غیر قائم به ذات» است و به همین ترتیب «خیال» نیز «نیست‌وش» است. «خیال» در اصطلاح مولانا و در مثنوی

۱ - مفتاح : کلید. ۲ - هاتف غیب : بانگ دهنده‌ی غیبی.

۳ - غریب : نا آشنا، کنایه از مرد حق، انسان کامل که در این دنیا غریب است. ۴ - سحر مطلق : قدرت حق.

۵ - غریب : انسان کامل یا انسان متعالی در این دنیا غریب است. ۶ - حاذق : ماهر.

۷ - اتصالی معنوی و روحانی که جان پاکان با یکدیگر دارند.

۸ - نیست بود و هست بر شکل خیال : پیر از صفات بشری تهی شده و از هستی مجازی رهیده بود و چنان لطیف می‌نمود که گویی یک خیال است.

شامل تصوّرات و صوّر مثالی ذهنی است و گاه موافق اصطلاح فلاسفه به معنی قوّه‌ی ادراک معانی جزئی و در اغلب موارد معادل «وهم و پندار» به کار رفته است.

عرفان نظری^۱ برای عالم خیال دو مرتبه قائل است: «مرتبه‌ی مطلق» و «مرتبه‌ی مقید». انسان در ادراکات خیالی به «عالم خیال مطلق» متصل می‌شود که لوح جمیع حقایق است؛ اما تصرّفات نفّس خام خلق به سبب غلبه احکام محسوسات و مقید بودن به قیود عالم ماده، موجب انحراف قوّه‌ی خیال و عدم درک حقایق موجود در «عالم مثال» می‌گردد؛ بنابراین خیال و ادراک جزئی ایشان تحت تأثیر غلبه‌ی ظلمت عالم طبع از حقایق منحرف است. «تو جهانی بر خیالی بین روان».

مادام که «انسان» از «هستی مجازی» به «هستی حقیقی» ارتقا نیابد، «خیال و ادراک جزئی» اش بر حقایق انطباق ندارد و چیزی جز «وهم و پندار» نیست؛ پس آنچه که از نوع آدمی به ظهور می‌رسد از قبیل: «قهر و آشتی»، «فخر و ننگ»، «عدم تفاهم» ها، «سوء رفتار و برخورد های غیر انسانی» علّتی جز تصوّرات ناصواب و دریافت های غیر واقعی ندارد.

بر خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان

شاه که خود را در آغوش مهربان او گم کرده بود، احساس می‌کرد که اینک تمام عشق و عاطفه اش متوجّه این «ولی» یا این «مرد حق» است نه مظاهر دنیوی؛ اما رسیدن به این معرفت و حقیقت مستلزم آن بی‌قراری‌ها و آن رنج‌ها بود.

گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان

بیان «سلسله‌ی اسباب و علل»، «رنج و درد» می‌تواند «سبب» رسیدن به حقیقت باشد.

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

«ادب» و احترام تاّم شاه نسبت به «پیر روحانی» تداعی‌گر شرح یکی از مهم‌ترین ارکان سلوک، یعنی «ادب» می‌شود که در اصطلاح سالکان و عارفان شامل «ادب ظاهری» و «ادب باطنی» است. رعایت «ادب ظاهری» و «ادب باطنی» مستلزم برخورداری از ادراکات روحانی و معنوی است که به سهولت بر عام خلق که توجّه تام به حق ندارند، میسر نیست. عالم محضر حق است و انسان هر لحظه در حضور اوست و شرط دوستی رعایت ادب است. و این رعایت ناظر است بر اندیشه، احساس، گفتار، کردار و افعال آدمی؛ پس توجّه به این مهم که «حق» حاضر، ناظر و شاهد است، «سالک» را متوجّه درون خویش می‌کند که با وجدانی بیدار و آگاه به تأدیب نفّس پیردازد و خصلت‌های نیک را در خود پیروزد. در عرف کاملان این «مراقبت از نفّس» را «ادب باطنی» نامند که رکن اساسی آن حضور دل در محضر حق است و حاصل آن «تعالی جان»، «صفات پسندیده» و «صلح و آرامش» و هماهنگی با «عالم هستی» است.

پیر روحانی به هدایت شاه به حرمسرا و بالین بیمار رفت. حکیم الهی از وضع و حال کنیزک دریافت که حال زار و نزار او ناشی از گرفتاری دل و عاشقی است نه تغییرات مزاج.

دید از زاریش کـــو زارِ دلست	تن خوشست و او گرفتارِ دلست
عاشقی پیداست از زاریِ دل	نیست بیماری چو بیماریِ دل
علت عاشق ز علت‌ها جداست	عشق اضطرابِ اسرارِ خداست
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست	عاقبت ما را بدان سر رهبرست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل باشم از آن

پیر روحانی با مهری پدرا نه نزد بیمار نشست و از کنیزک خواست تا داستان زندگیش و شرحی از احوال دوستانش را بگوید و همان‌طور که با دقت به قصه‌ی زندگی او گوش می‌داد، متوجه نبض بیمار هم بود.

گفت: ای شه خلوتی کن خانه را	دور کن هم خویش و هم بیگانه را
کس ندارد گوش در دهلیزها	تا بپرسم زین کنیزک چیزها
نرم نرمک گفت شهر تو کجاست	که علاجِ اهلِ هر شهری جداست
واندر آن شهر از قرابت کیستت	خویشی و پیوستگی با چیست؟

کنیزک که یادآوری گذشته و شهرهایی را که در آن زیسته بود، بسی خوشایند می‌یافت از همه جا گفت تا به نام «سمرقند» رسید. نام این شهر ضربان طبیعی نبض او را تغییر داد. رنگ رخسارش ابتدا سرخ و سپس زرد شد و این رنگ پربدگی به سبب سمرقندی بودن زرگری بود که او دل در گرو مهرش داشت.

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بختت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی آر سبایه نشانی می‌دهد	شمس هر دم نورِ جانی می‌دهد

«عشق» خورشیدی است درخشان و گرمی بخش و هیچ دلیل و نشانی برای وجود او بهتر از حضورش نیست. تابش این خورشید معنوی سبب «کشف و شهود» است و رسیدن به «حقیقت»، حال آنکه «سایه» در مقام «استدلال» است و جز نشانی از حقیقت نیست.

شاه که توسط حکیم الهی از ماجرا مطلع شده بود، به فرمان پیر روحانی دو نفر از پیشکاران صالح را برای احضار زرگر سمرقندی روانه کرد که شاه او را به عنوان زرگر مخصوص دربار با مال و خلعت بسیار به حضور فراخوانده است. به این ترتیب زرگر

سمرقندی را مال و جاه فریفته کرد و با اسب تازی به شادمانی تاخت و آنچه را که در واقع خونیهای او بود، خلعت نامید و به سوی قضای بد شتافت.

پس فرستاد آن طرف یک دو رسول	حاذقان و کافیان ^۱ بس عُدول ^۲
تا سمرقند آمدند آن دو امیر	پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر ^۳
نک فلان شه از برای زرگری	اختیارت کرد، زیرا مهتری ^۴
مرد مال و خلعت بسیار دید	غره شد، از شهر و فرزندان بُرید
اسب تازی بر نشست و شاد تاخت	خونیهای خویش را خلعت شناخت

شاه و حاجبان زرگر را به گرمی و با احترام استقبال کردند و کوشیدند تا از امنیت و آرامش برخوردار باشد. آن‌گاه میهمان غیبی دستور داد تا شاه کنیزک را به زرگر ببخشد و به عقد آورد. بدین سان شش ماه کنیزک در جوار زرگر سمرقندی بود تا کاملاً صحّت یافت. آن‌گاه حکیم الهی دارویی تهیه کرد و به زرگر خوراند که در اثر آن آرام آرام در حضور کنیزک می سوخت و آب می شد و پس از مدتی جمال و زیبایی خود را از دست داد. کنیزک که دیگر جمالی در او نمی دید، عشق و مهرش زوال یافت.

چونکه زشت و ناخوش و رُخ زرد شد	اندرک اندک در دل او سرد شد
عشق‌هایی کز پی رنگی بُود	عشق نَبُود عاقبت ننگی بُود

طیب الهی «انسان کمال یافته» در مقام ارشاد سالک «رونده‌ی راه حق»، اجازه می‌دهد که «نفس»، «در این قصه، کنیزک مظهر نفس است» مدتی به تمایلات خویش پردازد و اصطلاحاً ترکنازی کند؛ یعنی در جهت خواسته‌های خود که دنیا و مظاهر دنیوی است «اینجا مرد زرگر و برخوردار از او» حرکت کند؛ سپس با تجویز داروی عرفان «تفویض بینش و معرفت» چهره‌ی آمال و آرزوها «دنیا و مظاهرش» را زشت و کریه می‌بیند و به تدریج ارزش‌های معنوی جانشین ارزش‌های دنیوی می‌شوند و نفس تعالی می‌یابد.

از چشم زرگر که چهره‌ی زیبا دشمن جانش شده بود، به جای اشک خون می‌بارید. او خود را آهوپی می‌دید که برای مُشک معطر خویش ریخته شده یا طاووسی که برای پر رنگارنگ اسیر شده و نمی‌دانست که گناه او تحریک نفس و نگاه داشتن آن در نازل‌ترین مرتبه بوده است؛ پس محکوم به نابودی است. به این ترتیب زرگر جان به جان آفرین تسلیم کرد و کنیزک از عشق او و رنج‌ها رهایی یافت.

۱ - کافیان: پیشکاران. ۲ - عُدول: دارای صلاحیت. ۳ - بشیر: بشادت دهنده، حامل مژده و بشارت.

۴ - مهتر: بزرگ، اینجا هنرمند.

عشق آن بگزین که جمله انبیا
 تو مگو ما را بر آن شه بار نیست
 یافتند از عشق او کار و کیا
 با کریمان کارها دشوار نیست
 در طریقِ اِلی الله هر چیزی که مانع و رادعی برای تهذیب نفس باشد، باید از میان برداشته شود.

کشتن زرگر به دست حکیم الهی که نمادی از «ولّی» و «نایب حق» است به اشارت حق بود
 نه بنا بر طبع و تمایل شاه. همانند پسری که خضر(ع) کشت و سرّ آن را عام خلق در نمی یابند.
 سرّی که موسی(ع) هم از آن محجوب بود.

او نکشتش از برای طبع شاه آنکه از حق یابد او وحی و جواب آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست همچو اسمعیل پیشش سر بنه عاشقان جام فرح آنکه کشند شاه آن خون از پی شهوت نکرد گر نبود کارش الهام اله گر خضر در بحر آن کشتی شکست و هم موسی با همه نور و هنر	تا نیامد آمر و الهام اله هر چه فرماید بُود عین صواب نایبست و دست او دست خداست ^۱ شاد و خندان پیش تیغش جان بده که به دست خویش خوبانشان کُشدند ^۲ تو رها کن بدگمانی و نبرد ^۳ او سگی بودی دراننده نه شاه صد درستی در شکست خضر هست شد از آن محجوب تو بی پر مپر ^۴
--	--

«پادشاه» نمادی از «روح عالی علوی» است که از «عالم برین» مهجور گشته و در «عالم محسوس» و «فقس تن» محبوس شده است. «کنیزک» نمادی از «نفس آدمی» در مراتب نازله است که به «زرگر» که رمزی از «تعلقات دون دنیوی» است عشق می ورزد و رهایی از آن جز به «امداد و ارشاد حکیم الهی» ممکن نیست.

۱ - اشارتی قرآنی؛ انفال: ۱۷/۸: ... مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى... و چون تیر انداختی، به حقیقت تو نبودی که تیر می انداختی بلکه خداوند بود که می انداخت.

۲ - که خود به دست خویش و با جدّ و جهد خانهدی دل را از غیر حق پاک کنند. ۳ - نبرد: ستیزه.

۴ - موسی(ع) علی رغم حشمت و شوکت پیامبری و آن همه معجزات الهی از اسرار خضر(ع) بی خبر بود، تو که هنوز در عالم معنا بال و پری نگشوده ای، در این مورد قضاوت بهبوده نکن.

بقال و طوطی^۱

طوطی خوش نوای سبز رنگِ «بقال» همواره در دکان نگرهبانی می داد و با مشتریان در نهایت ظرافت نکات خوشایندی می گفت و با شاد کردن دلِ خلق بر رونق کارِ بقال می افزود. اتفاقاً روزی از روزها که مانند همیشه از یک سوی دکان به سوی دیگر می جهید، به شیشه های روغن گل برخورد و آن ها را شکست و همه جا پر از روغن و آلوده شد.

خوش نوایی سبز و گویا طوطی	بود بقالی و وی را طوطی
نکته گفتی با همه سوداگران	بر دکان بودی نگرهبان دکان
در نوای طوطیان حاذق بُدی	در خطاب آدمی ناطق بُدی
شیشه های روغن گل را بریخت	جست از سوی دکان سویی گریخت

صبحگاهان بقال طبق معمول به دکان رفت و با طیب خاطر بر جای خویش نشست؛ اما چرب شدن جامه ها، او را از حادثه ای که رخ داده بود، آگاه کرد. ضایع شدن روغن های گرانبها، چرب شدن دکان و جامه او را ناراحت و خشمگین کرد به حدی که ضربه ی شدیدی بر سر طوطی زد. شدت ضربه آن چنان بود که موهای سر طوطی ریخت و او را که نازپرورده و بسیار مورد توجه بود به سکوت واداشت. نه نکته ای گفت و نه نوایی سر داد. پشیمانی بقال و نذر و نیاز برای سخن گفتن طوطی حاصلی نداشت.

روزکی چندی سخن کوتاه کرد	مرد بقال از ندامت آه کرد
هدیه ها می داد هر درویش را	تا بیابد نطق مرغ خویش را

سکوتی سنگین بر دکان سایه افکنده بود.

باری، بقال سه روز و سه شب را در اندوه و پریشانی گذرانید و روز چهارم که با ناامیدی در دکان نشسته بود در نهایت تعجب مشاهده کرد که طوطی از دیدن قلندری پشمینه پوش که به رسم قلندران موی سر و روی خود را تراشیده و کچل شده بود، به ذوق آمد و با هیجان خطاب به درویش گفت: ای گل، تو چطور گل شدی؟ از شیشه روغن ریختی؟ خلق از این قیاس نابه جا که طوطی قلندر را مانند خود پنداشته بود، خندیدند.

آمد اندر گفت طوطی آن زمان	بانگ بر درویش زد که ای فلان
کز چه ای گل با کلان آمیختی	تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
از قیاسش خنده آمد خلق را	کو چو خود پنداشت صاحب دل را

به همین مناسبت که بزرگان عالم معنا می‌کوشند تا به خلق تفهیم کنند:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گرچه مانند در نوشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز آبدال ^۱ حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر	ما و ایشان بسته خواهیم و خور ^۲
این ندانستند ایشان از عمی ^۳	هست فرقی در میان بی متهی ^۴

عمده سخن در این لطیفه «زیان قیاس باطل» و بیان حال «عارف کامل» است با عام خلق که کار کاملان را نمی‌توان با افراد عادی قیاس کرد و تأکید بر این نکته‌ی ظریف که یکی از عوامل برجسته‌ی گمراهی خلق «قیاس باطل» است. قیاسی که سبب می‌شد کافران «انبیا و اولیا» را همچون خود پندارند و تفاوت شگرف را در آن میان نبینند.

تفاوت عظیمی که ناشی از اختلاف ماهیت «انبیا و اولیا» با «عام خلق» است و از اندیشه‌های بنیادین تفکر و تصوّف مولانا است که در این لطیفه بر آن پای می‌فشارد که چون «وجه روحانی» آنان تمام وجودشان را مسخّر ساخته است، از جنس دیگر گشته‌اند و علی‌رغم شباهت ظاهری، دل و جان منور و روح عظیم‌شان هیچ شباهتی به دل و جان و روح خلق ندارد، همان‌گونه که «زنبور عسل» و «زنبور معمولی» ظاهر و تغذیه‌ای مشابه دارند محصول یکی عسل و محصول دیگری نیش است. یا «غزال» و «آهوی ختن» که یکی «سرگین» می‌دهد و دیگری «مُشک». در عالم هستی چنین شباهت‌های ظاهری با اختلافات فاحش نهانی بیش از حد تصوّر است.

هر دو گون زنبور خوردند از محل	لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهوگیا خوردند و آب	زین یکی سرگین شد و زان مُشک ناب
صدهزاران این چنین اشباه بین	فرقشان هفتاد ساله راه ^۵ بین
این زمین پاک و آن شوره‌ست و بد	این فرشته پاک و آن دیوست و دد
هر دو صورت گر به هم مانند رواست	آب تلخ و آب شیرین را صفاست ^۶
بحر تلخ و بحر شیرین در جهان	در میانشان برزخ ^۷ لایبغیان

۱ - آبدال: کسانی که اخلاق و صفاتشان تبدیل یافته و متخلّق به اخلاق الله هستند و محلّ تجلّی صفات حق.

۲ - اشارتی قرآنی؛ ابراهیم: ۱۱/۱۴: رسولان به ایشان گفتند: ما هم مردمانی چون شما هستیم. فرقان: ۷/۲۵: و گفتند: این چه فرستاده‌ی خداست که غذا می‌خورد و در بازارها می‌رود. انبیاء: ۳/۲۱: کافران گفتند: این کس هم بشری مانند شماست. ۳ - عمی: کوری، نایبایی. ۴ - زیرا انبیا را با چشم سر می‌دیدند نه با چشم بصر.

۵ - هفتاد ساله راه: تفاوت فاحش.

۶ - اگر ظاهر «مؤمن» و «کافر» شبیه هم باشد، عجیب نیست همان‌گونه که آب تلخ و شیرین هر دو نمایی مصفاً دارند.

۷ - وجود «صالح» و «طالح» در برقراری نظام دنیا اجتناب‌ناپذیر است؛ امّا «ایمان» مؤمن یا «کفر» کافر «حایل» یا «برزخ» میان این دو گروه است که نمی‌گذارد با یکدیگر امتزاج یابند.

«عالم هستی» محلّ تجلّی صفات باری تعالی است. «ایمان» نشان تجلّی «هادی» است و «کفر» نشان تجلّی «مُضَلّ»؛ پس کفر و ایمان منشأ واحدی دارند. تأکید عارفان بر آن است که از دنیایی که محلّ «خیر و شرّ» است، درگذر و به خالق این «خیر و شرّ» یا «کفر و ایمان» توجّه کن که «اصل» آن است.

وانگه این هر دو ز یک اصلی روان
برگذر زین هر دو رو تا اصل آن

راه رسیدن به «اصل هر دو» یا «حقیقت» چیزی جز عدم توجّه به «تمایلات نفسانی و جسمانی» در حدّ معقول نیست که خواه ناخواه سبب ضعف توانایی‌های جسمانی می‌شود که از آن گریزی نیست؛ امّا بعد از «ویرانی»، «آبادانی» است. در «خانه‌ی تن» گنجی «روح عالی علوی» نهان است که برای دستیابی به آن ارکان خانه تضعیف و منهدم می‌شود و بعداً به امداد همان «بارقه‌ی نور الهی» آباد می‌شود تا با سلامت ظاهر و باطن منشأ خیر و برکت برای خود و خلق باشد.

راه جان مر جسم را ویران کند
بعد از آن ویرانی آبادان کند
کرد ویران خانه بهر گنج زر
وز همان گنجش کند معمورتر

چگونگی کار حق را نمی‌توان شرح داد و این مختصر بنا بر ضرورت بود که جویندگان تا حدودی بتوانند مسائل را درک کنند؛ امّا حقیقت آن است که این امر در تمام موارد هم مصداق ندارد؛ یعنی رسیدن به حقایق فاقد یک قانون کلی است. راه و روش متعارف آن تزکیه‌ی نفس و پالایش آن است که جز به مجاهده حصول نمی‌یابد؛ امّا گاه بر خلاف این رسوم عنایت الهی شامل حال فردی می‌شود و طومار گناهی به آهی که از صدق و سوختگی دل برخیزد، در هم می‌نوردد و نام وی در صحیفه‌ی پاکان ثبت می‌شود.

کار بی چون را که کیفیت نهاد؟
اینکه گفتم این ضرورت می‌دهد
که چنین بنماید و گه ضلّ این
جز که حیرانی نباشد کار دین

پادشاه جهود و نصرانیان^۱

همزمان با پیدایش دین مسیح(ع) و با رواج مسیحیت در میان اقوام مختلف، پادشاه متعصبی که همچنان بر دین یهود باقی مانده بود، بر آن شد تا مسیحیان را از بُن براندازد و به نام حمایت از دین موسی(ع) خون‌کثیری از مردم بیگناه را ریخت و چون دریافت که بسیاری از پیروان عیسی(ع) ایمان خویش را پنهان داشته و جان سالم به در برده‌اند، با وزیر مکار خویش مشورت کرد تا چاره‌ای برای به دام افکندن این گروه نیز بیابد.

۱ - پادشاه جهود و نصرانیان: رک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵.